گفت‌وگوی «جوان» با مادر سرباز شهید محمدرضا طوماری از شهدای جنگ تحمیلی رمضان

آخرین صحبت‌های پسرم دلتنگی برای رهبر شهید بود

علیرضا محمدی

سرباز شهید محمدرضا طوماری، جوانی دهه هشتادی بود که موقع شهادتش تنها ۱۹ سال داشت. محمدرضا در یک خانواده روستایی در اطراف زنجان به دنیا آمد و مثل خیلی از همشهری‌هایش که عشق به اهل بیت(ع) و خصوصاً آقا امام حسین(ع) دارند، ماه‌های محرم را در هیئت‌های زنجانی سپری می‌کرد و به یاد سالار شهیدان اشک می‌ریخت. محمدرضا در شامگاه ۱۰ اسفندماه زمانی که در محل خدمت سربازی‌اش در سنندج حضور داشت، بر اثر بمباران هوایی دشمن به شهادت رسید. مادر شهید می‌گوید در آخرین تماس تلفنی محمدرضا با او، فرزندش از اینکه مقام معظم رهبری به شهادت رسیده ابراز ناراحتی می‌کرد و اشک می‌ریخت. دو ساعت بعد از این تماس، محمدرضا به شهادت رسید و به رهبر شهیدش پیوست. گفت‌وگوی «جوان» با گلنار طوماری، مادر شهید در حالی صورت گرفت که این مادر به زبان فارسی تسلط نداشت و با زبان آذری با ایشان به گفت‌وگو پرداختیم.

شهید محمدرضا طوماری سرباز نیروی انتظامی بود

محمدرضا در لباس سربازی به شهادت رسید. فرزندتان موقع شهادت چند سال داشت؟

پسرم متولد سال ۱۳۸۵ بود. یادم است چند روز از عید می‌گذشت که به دنیا آمد. زمان دقیق تولدش را یادم نیست. محمدرضا پسر خوبی بود. هرچه از او بگویم کم گفته‌ام. از نوجوانی به بسیج می‌رفت. خیلی هم فعال بود. ما یک خانواده ساده روستایی هستیم و کسی به پسرم نگفته بود که به بسیج برود. در ذاتش بود که جذب محیط مسجد و بسیج شد. از نوجوانی آدمی نبود که اهل رفیق‌بازی و کارهایی از این دست باشد. سربه‌زیر بود. درسش را هم خوب می‌خواند. دوران دبیرستان را در مدرسه نمونه دولتی روزبه زنجان خواند. من دوست داشتم درسش را ادامه بدهد، اما تا دیپلمش را گرفت، خودش نخواست و گفت که می‌خواهم به خدمت سربازی بروم و بعد هم شغل کشاورزی را ادامه بدهم. بعد از درسش شاید یک‌سال یا کمی کمتر، کشاورزی می‌کرد. نهایتاً هم که به خدمت سربازی رفت.

پس شغل شهید قبل از رفتن به خدمت کشاورزی بود؟

بله. خیلی به کشاورزی علاقه داشت. پدرش هم کشاورز است. زمین‌های ما به اندازه‌ای نبود که پسرم بتواند آنجا مشغول شود. اوایل، شهید به پدرش در زمین‌های خودمان کمک می‌کرد. وقتی بزرگ‌تر شد، خودش می‌رفت زمین اجاره می‌کرد و روی آن کشت و زرع انجام می‌داد. محصولات مختلف مثل لوبیا، سیب‌زمینی، گوجه، خیار و... پرورش می‌داد و به گذران زندگی‌مان کمک می‌کرد. تقریباً یک سال و چند ماه پیش تصمیم گرفت به خدمت سربازی برود. رفت و چند روز مانده بود خدمتش تمام شود که به شهادت رسید.

روستای محل تولد شهید چه نام دارد؟

روستای ما «ولیاران» است. تقریباً ۳۵ کیلومتر با زنجان فاصله دارد. اغلب مردم این روستا شغل کشاورزی دارند. پسرم هم از کودکی علاقه داشت که همین شغل را ادامه بدهد. به خاطر اشتغال به کشاورزی و ملزوماتی که دارد، محمدرضا سه ماه دیرتر خودش را به خدمت معرفی کرد و سه ماه به او اضافه خدمت داده بودند.

قبل از اینکه به دوران خدمت شهید بپردازیم، گفتید که آقا محمدرضا بسیجی بود، چه کارهایی در بسیج انجام می‌داد؟

محمدرضا از ۱۰ سالگی عضو بسیج شد و در پایگاه مقاومت روستا فعالیت می‌کرد. هر وقت فراخوان می‌دادند یا به وجودشان نیاز بود، می‌رفت و با جان و دل کارهای محوله را انجام می‌داد. دیروقت برمی‌گشت و می‌پرسیدیم کجا بودی؟ می‌گفت پایگاه بودم. یک وقت‌هایی هم شب در آنجا می‌ماند. آنقدر فعال بود که روزی یکی از سردارهای سپاه به روستا آمد و از پسرم به عنوان بسیجی نمونه تقدیر کرد. جایزه‌ای هم به او داده بودند. می‌توانم بگویم همه اوقات فراغت پسرم در بسیج سپری می‌شد.

خدمت سربازی‌اش کجا بود؟

وقتی که عازم سربازی شد، اول او را به تهران فرستادند. از آنجا هم او را به سنندج و نهایتاً سروآباد اعزام کردند. سروآباد یک منطقه مرزی است. نگرانش بودم و گفتم چرا تو را به آنجا فرستادند؟ در جواب می‌گفت اینجا خیلی جای آرامی است. هیچ خطری ندارد. وقتی که جنگ ۱۲ روزه شروع شد من در خانه غوغا کرده بودم! از بس که نگرانش بودم، ولی هر بار که با او تماس می‌گرفتم، می‌گفت چرا نگرانی؟ اینجا که خبری نیست. امن و امان است... پسرم یک اخلاقی که داشت، راضی به نگرانی خانواده و خصوصاً من نبود. هرجا که او را می‌فرستادند، فقط از راحتی و امنیت آنجا برایم می‌گفت. اگر هم خطری متوجه‌اش بود، اصلاً بروز نمی‌داد. خیلی هوای من را داشت. آنقدر که سختی را به جان می‌خرید، اما یک ذره گلایه نمی‌کرد. اصلاً راضی نمی‌شد با غر زدن، ما را نگران و دلواپس خودش کند.

شما غیر از آقا محمدرضا چند فرزند دارید؟

خدا به من و همسرم دو پسر به نام‌های حسین و محمدرضا و سه دختر داده است. پنج فرزند داشتیم که با شهادت محمدرضا یکی از آنها به رحمت خدا رفت.

چند ماه از خدمت سربازی پسرتان می‌گذشت؟

می‌توانم بگویم تقریباً در آخرین روزهای خدمتش بود. حتی می‌توانست مرخصی بگیرد و آن چند روز باقی مانده را در مرخصی تمام کند. قبلاً عرض کردم که پسرم وقتی سرباز شد، سه ماه اضافه خدمت داشت. منتها چون به منطقه مرزی رفته بود، به او کسر خدمت داده بودند. طبق قانون سربازهایی که در مناطق مرزی خدمت می‌کنند، چند ماه کمتر از دیگر سربازها خدمت‌شان محاسبه می‌شود. از طرف دیگر چون پسرم بسیجی بود، بخشی از خدمتش از طریق ارائه فعالیت در بسیج کسر می‌شد؛ منتها محمدرضا بسیج فعالش را ثبت نکرده بود. برای همین خیلی اذیت شدیم تا برایش سابقه بسیج درست کنیم. من می‌گفتم تا جایی که یادم است او در بسیج فعالیت می‌کرد، چرا بسیج فعال ندارد؟ خلاصه کمی دوندگی کردیم تا اینکه دو ماه از خدمت کسر شد و شش ماه هم به خاطر حضور در منطقه از خدمتش کم شده بود. یک سال و چند ماه که از خدمتش گذشت، اصل دوره سربازی‌اش را تمام کرده بود و ۴۵ روز از اضافه خدمتش باقی مانده بود. بار آخر که رفت، داشت اضافه خدمتش را می‌گذراند. تنها ۱۲ روز مانده بود به پایان دوره که بیاید، فرمانده‌اش گفت باید از سروآباد به سنندج برود. دلیلش را نمی‌دانم. شاید به حضور او در آنجا نیاز بود. محمدرضا از سروآباد به سنندج رفت و همانجا شهید شد.

بعد از اینکه به سنندج رفت، جنگ شروع شد یا به خاطر جنگ محل خدمتش را منتقل کردند؟

نه جنگ هنوز شروع نشده بود که پسرم به سنندج رفت. تقریباً ۱۲ روز مانده بود به انتهای خدمتش و خودش می‌گفت که می‌خواهد چند روز آخر را مرخصی بگیرد. به سنندج که رفت، به نظرم دو روز بعد جنگ شروع شد. کسی خبر نداشت که قرار است چه اتفاقی بیفتد. قسمت محمدرضا بود که درست در روزهای پایانی خدمتش از سروآباد به سنندج برود و در روز دوم جنگ هم مقرشان بمباران شود.

آخرین دیدارتان چه زمانی بود؟

پسرم تقریباً یک ماه و نیم در منطقه بود و بعد به مرخصی می‌آمد. شیفت‌شان اینطور بود. بار آخر هم تقریباً دو ماه قبل به خانه آمده بود. بعد هم که جنگ شروع شد، آنها را در آماده‌باش نگه داشتند. به نظرم دی ماه بود که به خانه آمد. بعد که پسرم به محل خدمتش برگشت، وقایع دی ماه و شلوغی‌های آن رقم خورد. از همان اغتشاشات دی ماه یادم است که محمدرضا تقریباً چه زمانی به خانه آمده بود. این آخرین اعزام پسرم بود. باید می‌رفت تا اسفندماه به پایان دوره بیاید و خدمتش تمام شود.

> همان شبی که آخرین تماس تلفنی را با هم داشتیم، من به محمدرضا گفتم ان شاءالله چیزی به پایان خدمت سربازی‌ات باقی نمانده است. برمی‌گردی به خانه، اما پسرم خیلی ناراحت بود. می‌گفت بعد از آقا، ما چطور زندگی کنیم؟ من برگردم خانه چه کار کنم؟ چطور بعد از ایشان سر کنم...

شهید طوماری هنگام شهادت فقط ۱۹ سال داشت

> رفتیم سنندج و به یک بیمارستان راهنمایی شدیم. آنجا دنبالش گشتیم، ولی گفتند اینجا نیست. همینطور سرگردان بودیم که گفتند باید بروید به سردخانه. یک پیکر آنجاست که باید شناسایی کنید. اول همسرم رفت و چون سر و صورت پسرم خاکی بود، او را نشناخت. من را برای شناسایی بردند. تا او را دیدم گفتم این پسرم محمدرضاست

آخرین تماس‌تان چه مدت قبل از شهادتش بود؟

معمولاً هر روز یک ساعت و نیم زمان تلفن کردن سربازها با خانواده‌هایشان تعیین شده بود. هر یک روز و نیم هم به آنها اجازه می‌دادند تا به شهر بروند. بعد از جنگ کمی اوضاع سخت‌تر شد. چون شرایط جنگی بود، اما همان شب شهادتش، نمی‌دانم چطور شده بود که به آنها اجازه داده بودند با خانه تماس بگیرند. خب شرایط جنگی بود و محدودیت‌های خودش را داشت، ولی انگار کار خدا بود که من در آخرین لحظات، بتوانم با پسرم صحبت کنم. وقتی که با محمدرضا صحبت کردیم، صبح همان روز خبر شهادت مقام معظم رهبری اعلام شده بود. آقا را روز ۹ اسفند شهید کردند و روز بعد شهادت‌شان اعلام شد. همان شب من با پسرم برای آخرین بار صحبت کردم.

چه حرف‌هایی بین‌تان رد و بدل شد؟

آن شب نزدیک افطار بود که پسرم زنگ زد. وقتی که صدایش را شنیدم، خیلی خوشحال شدم. گفتم محمدرضاجان من خیلی نگرانت هستم. آنجا چه خبر است؟ همینطور که حرف می‌زدم، گریه می‌کردم. پسرم گفت چرا نگرانی؟ چرا گریه می‌کنی؟ اینجا که خبری نیست؟ اگر هم باشد من که تنها نیستم. خیلی از سربازها و نیروهای کادر مثل من اینجا هستند. اگر جنگ باشد، برای همه ماست... بعد گفت که احتمالاً فردا با شما تماس نگیرم. نگران من نباشید. گفتم پس هر وقت که توانستی با من تماس بگیر. قول داد به محض اینکه تلفن دستش برسد، زنگ بزند.

در این زمان چه مدت به شهادتش مانده بود؟

شاید دو ساعت به شهادت پسرم زمان باقی مانده بود. گوشی را که قطع کرده بود، با خواهرش هم تماس گرفته و با او صحبت کرده بود. تقریباً ساعت ۸ شب بود که با ما حرف زد و بعد ساعت ۱۰:۱۵ یا یک ربع به یازده شب، محل حضور پسرم و همرزمانش بمباران شده بود، اما ما از این ماجرا خبر نداشتیم. روز بعد چون گفته بود احتمالاً زنگ نمی‌زنم، ما اصلاً نگرانی نداشتیم. پیش خودم می‌گفتم که محمدرضا خودش گفته زنگ نمی‌زند. بنابراین منتظر تماسش نبودم، اما نگو ایشان به شهادت رسیده و ما خبر نداریم.

چطور از شهادتش باخبر شدید؟

آن روز که خبری از محمدرضا نداشتیم، اطرافیان از شهادتش مطلع شده بودند، اما به من چیزی نمی‌گفتند. همان روز دیدم همسرم ناراحت است و از خانه بیرون رفت. کمی بعد دخترم آمد و دیدم او هم نگران و ناراحت است. پرسیدم چه شده؟ گفت مادرجان انگار محمدرضا را زده‌اند! با نگرانی پرسیدم یعنی چه زده‌اند؟ کجا زده‌اند؟ گفت در محل خدمتش مجروح شده است. ابتدا به ما گفته بودند که پسرم مجروح شده و در بیمارستان سنندج است.

شما در سنندج متوجه شهادت پسرتان شدید؟

در همان زنجان که بودیم، شب با یکی از دوستان پسرم تماس گرفته و گفته بودند که او شهید شده است، اما دوستش به ما حرفی نزد. چند ساعت بعد از خود سنندج به همسرم زنگ زدند که به سنندج برویم. من گوشی را گرفتم و قسم‌شان دادم که بگویند چه شده؟ ولی گفتند بیایید سنندج آنجا متوجه می‌شوید. ما به سنندج رفتیم و به یک بیمارستان راهنمایی شدیم. آنجا دنبالش گشتیم، ولی گفتند اینجا نیست. همینطور سرگردان بودیم که گفتند باید بروید به سردخانه. یک پیکر آنجاست که باید شناسایی کنید. اول همسرم رفت و چون سر و صورت پسرم خاکی بود، همسرم او را نشناخت. من را برای شناسایی بردند. تا او را دیدم گفتم این پسرم محمدرضاست... شهیدی که فقط پنج روز مانده بود خدمتش تمام شود؛ اصل دوران خدمتش را سپری کرده بود. در ۴۵ روز اضافه خدمتش بود که به شهادت رسید.

محمدرضا همان شبی به شهادت رسید که خبر شهادت مقام معظم رهبری منتشر شده بود. شهید در مورد خبر شهادت حضرت آقا چه می‌گفت؟

همان شبی که آخرین تماس تلفنی را با هم داشتیم، من به محمدرضا می‌گفتم ان‌شاءالله چیزی به پایان خدمت سربازی‌ات باقی نمانده است، اما پسرم خیلی ناراحت بود. می‌گفت بعد از آقا، ما چطور زندگی کنیم. من برگردم خانه چه کار کنم؟ چطور بعد از ایشان سر کنم... پسرم بعد از تماس با من که با خواهرش صحبت کرده بود، خیلی گریه کرد. دخترم می‌گفت محمدرضا از ته دل ناراحت بود و نمی‌توانست خودش را کنترل کند، اما پیش من که مادرش هستم نخواسته بود خیلی ابراز ناراحتی کند. با خواهرش که صحبت کرده بود، راحت‌تر گریه کرده و ناراحتی‌اش را بروز داده بود.

آقا محمدرضا به قافله سرخ امام حسین(ع) پیوسته است. در ماه محرم چه فعالیت‌هایی انجام می‌داد؟

پسرم عاشق سرور و سالار شهیدان آقا امام حسین(ع) بود. خیلی هم ارادت ویژه‌ای به حضرت عباس(ع) داشت. آنقدر که وقتی یکی از مداحان به روستای‌مان آمده و نوحه خوانده بود، محمدرضا از ایشان درخواست کرده بود تا از آقا حضرت ابوالفضل(ع) بخواند. پسرم آخرین فرزند خانواده بود. ته‌تغاری بود و از من و پدرش گرفته تا برادر و خواهرانش او را خیلی دوست داشتیم. نمی‌دانم شاید حکمت خدا بود که در این سن کم او را از ما بگیرد. اخلاق محمدرضا آنقدر خوب بود که حتی همسایه‌ها از نبودش ابراز ناراحتی می‌کردند. من در این ۱۹ سال حتی یک‌بار ندیدم که به من یا پدرش حرف تندی بزند. با اینکه در اوج جوانی قرار داشت، ولی صبر و تحملش بسیار زیاد بود. عاقبت هم خدا مزد کارهای خوبش را با شهادت داد و پسرم نامش را در دفتر شهدای این مرز و بوم به ثبت رساند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۶۶۳

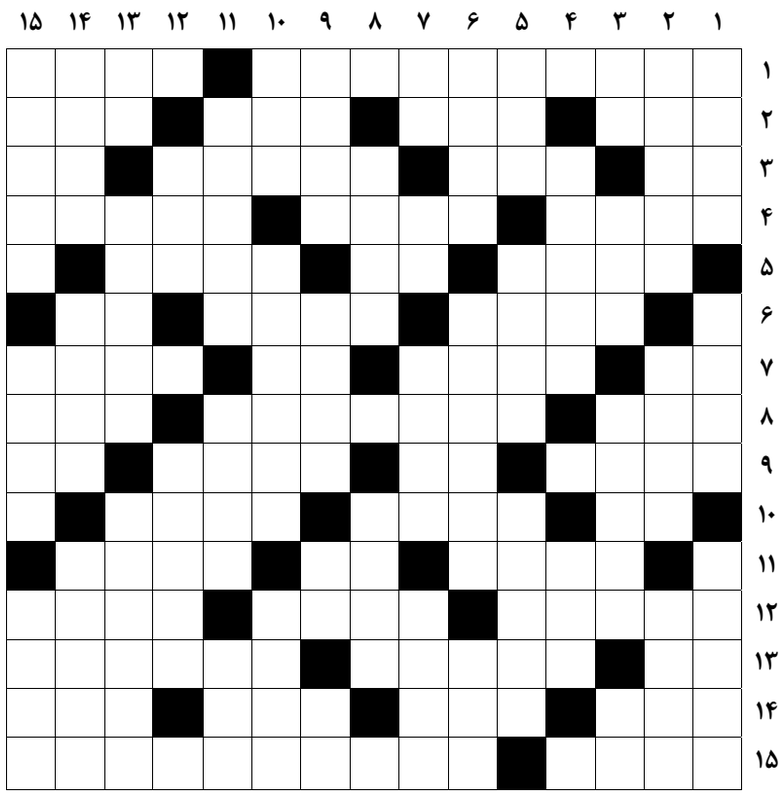

از راست به چپ

■ ۱- از عوامل تصادفات ناگوار در رانندگی - پایتخت جمهوری چک ■ ۲- چین و شکن - درخت مو - مادر وطن - پدر آذری ■ ۳- تصدیق روسی - اتحاد انگشتان - پارچه جدا بافته - کسی که دستش معیوب و از کار افتاده باشد ■ ۴- در ... جز نکو را نکشند - پایتخت نائورو در اقیانوسیه - از ماهی‌های جنوب ■ ۵- طوطی - آش - محل عبور سیل ■ ۶- گل خشک‌شده - از لوازم آرایشی صورت - دوستی ■ ۷- درخت زبان گنجشک - بخت و اقبال - گشوده - بوستان ■ ۸- شیار کردن زمین برای کاشتن تخم - فربه و گوشتالو - زیرک و سودجو ■ ۹- خراب و دورانداختنی - ظرف تورفته - دلیر و بخشنده - حرف ندا ■ ۱۰- ترمز چهارپا - قشنگ - فریاد شادمانی ■ ۱۱- چراگاه ایلات - درد و رنج - بانک فلک‌زده ■ ۱۲- صبا زمنزل ... گذر دریغ مدار - پرنده شکاری کوچک‌تر از باز - شیخ‌نشینی در حاشیه خلیج‌فارس ■ ۱۳- وی - از شهرهای استان فارس - نی هندی ■ ۱۴- پدر ادریس نبی - کار نیک - پلنگ - عیب و عار ■ ۱۵- زیر سر خفته - محل نگهداری نوزادان بی‌سرپرست

از بالا به پایین

■ ۱- رباعی سرای نامی ایران - قسمتی از تلفن - شگفتی‌ها ■ ۲- دستیار - برگزیده و ممتاز - قلعه و برج ■ ۳- یازده - شتر بارکش - خودرو - سرای مهر ■ ۴- به هم‌آمیخته - حمام یک‌نفره ■ ۵- از عناصر چهارگانه - سرمربی سابق والیبال ایران - جسمی است معدنی مرکب از گوگرد و ارسنیک ■ ۶- زبان کوچه و بازاری - قوه ابتکار - محاسن ■ ۷- قورباغه - دشمن آتش - حشره گزنده - گل شب بو ■ ۸- تیراندازی به اهداف پروازی - جست‌وخیز چهار پایان ■ ۹- پندار و خیال - پهلوان تازه‌کار - مظهر لطافت در طبیعت - واحد سیگار ■ ۱۰- فدراسیون بین المللی تیراندازی - گفت‌وگو و محاوره - ترش‌رو ■ ۱۱- هراسه - کوبیدنی مطبخ - چین و شکن ■ ۱۲- جواب «هوی» - کانون‌های دایره ■ ۱۳- علامت مفعول - همراه کت - چهره شاداب ■ ۱۴- کرم شب‌تاب - پرنده‌ای مهاجر - طبیعت ■ ۱۵- موسسه معروف نظرسنجی - گدایی - پول قزاقستان

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۳					۲		۶
	۵			۱				
		۴	۳	۶				۸
۲			۴					
		۸				۴	۳	
	۹		۸				۲	
۳	۴				۷	۵		
۷					۸			
					۱	۷		

۶	۵	۸	۱	۴	۴	۹	۷	۳
۹	۱	۴	۷	۶	۳	۴	۵	۸
۴	۷	۳	۸	۹	۵	۱	۶	۴
۱	۴	۵	۴	۸	۷	۳	۹	۶
۶	۴	۶	۴	۱	۷	۸	۵	۳
۳	۸	۷	۵	۶	۴	۴	۱	۴
۷	۸	۱	۳	۵	۴	۴	۴	۹
۴	۶	۴	۴	۱	۸	۵	۳	۷
۵	۳	۴	۶	۷	۹	۸	۴	۱

جدول کلمات متقاطع
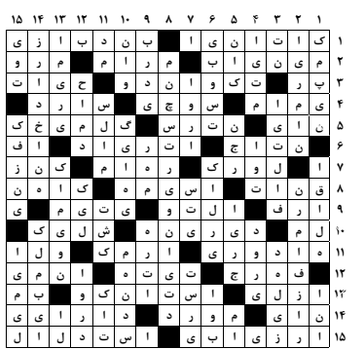
پاسخ جدول شماره ۷۶۶۲